



پیغام عشق

قسمت نهمصد و شصت و هفتم



«به نام خدا»

باسلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۲۸، غزل ۲۴۵۸.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگر خسته خسته جگری

دل انسان همانیده همواره در معرض فروریزش و سنگ‌های ریب‌المنون، تا هزاران جان ز هر همانیدگی فروریزد و او از این ناکامی‌ها تلخ و خسته دل و آزرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین

زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری

درمقابل سالک بیدار و آگاه، مشتاق این سنگ‌ها تا با حضور ناظر شناسایی کند و رها شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

باز رهان جمله اسیران جفا را جز من

تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری

اسیران جفا از کم و بیش همانیدگی‌ها نالان و از کشیدن درد هشیارانه بی‌زار و گریزان و سالک بیدار به مبارک‌باد غم عشق می‌رود:



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۷

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق

هردم آید غمی از نو به مبارک بادم

جور از حبیب را خوش می دارد که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش بندگان بندی اند

عاشقانش شگری و قندی اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِتّیا گرّه‌اَ مَهار عاقلان

اِتّیا طوعاً بهار بیدلان

پس به طوع و رضا به استقبال جفای حبیب می روند که امیران رضایند و اسیران جفا به اکراه مهار می شوند و همواره نقطه چین ها را می پایند و جز لب نانی از عطای دوست نخواهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶

مَکسب کوران بود لابه و دعا

جز لب نانی نیابند از عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم

نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری

و همواره بی قضاوت و مقاومت در بازی اتفاقات در معیت خداوند هستند؛ نه به شادی دنیایی از جا می روند و نه اندوهی بر آنان می رسد.

قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۶۲

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«آگاه باشید یقیناً دوستان خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندوهگین می شوند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نبود آمده در چشم کسی

چشم بز گشته بود تیره و خیره نگری

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۰۳

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

«او را هیچ چشمی درک ننماید (یعنی چشم های ذهن او را درنیابند) و او همه بینندگان را مشاهده می کند و او لطیف و آگاه است (یعنی برای دیدن و درک آن فضای بی نهایت باید از جنس او شد، لطیف و فضاگشا، تسلیم و در مقام رضا، ورنه چون بزی گشته شده به ظاهر با چشمانی باز می نگرد و به واقع مرده ای بیش نیست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی

کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

این جهان زندان و ما زندانیان در بند که مرغ دلمان یادِ دیارِ آشنای خویش می‌کند و در لحظات سکوت آن فضا را به‌خاطر می‌آورد و بی‌قرار رفتن و پرواز در آسمان یکتایی، و بر این هبوط و فروافتادن خویش از اوج عزت و شرف به حضيض ذلت و پستی حسرت می‌خورد و واسفا سر می‌دهد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۳۳

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب

مهمی‌نا به رفیقان خود رسان بازم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۳۳

خدای را مددی ای رفیقان ره تا من

به کوی میکده دیگر علم برافرازم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم

این سفر صعب نگر ره ز علی تا به نری



و سفر انسان در این تغییر و تبدیل سفری سخت و دشوار که اگر کوله از تعهد، صبر و تقوا و پرهیز و حزم پُر نکرده باشد، هر دم می‌لغزد و خطا می‌کند. و اما انسان در ذهن، نادان که بار امانت الهی و به‌جا آوردن پیمان الست، نه رسالتی خُرد و حقیر که هر دم آن را به باد نسیان و عصیان بسپارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال به‌نام من دیوانه زدند

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»
 «به آسمان‌ها و زمین عرض امانت کردیم، همه از تحمل آن امتناع ورزیده و انسان آن را پذیرفت که بسیار ستمکار و نادان بود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم

بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

و اما لطف و احسان و بخشش تو ای خداوند در این سفر همواره انسان را همراه، که بی‌حسرت و ملامت گذشته این لحظه او را می‌خوانی و با گشودن فضا او را در دل دریای یکتایی خود جای می‌دهی و عنایت تو در این سفر او را همراه که نوسفر است و خطاکار.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۸

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که درازست ره مقصد و من نوسفرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی

باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری

و در این سفر چون کودکی بازیگوش هر دم به افسونی از راه خارج که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

*قلاووز: پیشوا، راهنما، رهبر

اما در این همراهی با غول ذهن، چون ماهی نادان در ماهی تابه دنیا می سوزد و فغان سَرمی دهد و از دل این اتفاقات پیام

خداوند را می شنود که:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

و به شرط تسلیم و عدم ستیزه و مقاومت، در این سفر پخته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام

خمیرمایه پذیرم نه از فطیرانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفتم: ای جانِ خبر، بی تو خبر را چه کنم؟

بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی خبری

جان خبر اوست؛ سر و صدای پیچیده در ذهن توهمی است که هر دم خود به آفتی دیگر راه خود می‌زند و اصل و باقی و جاوید اوست و برای پیوستن به او باید هیچ شد، باید درون را صاف و عدم کرد که تنها جایی که از عدم، هستی و وجود می‌آید این فضای یکتایی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

به هر کجا عدم آید وجود کم گردد

زهی عدم که چو آمد از او وجود فزود



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جای است

که مددهای وجود از عدم است

و برای پیوستن به این فضای بی‌نهایت باید گوش بی‌گوشی را فعال کرد؛ با خاموشی، با سکوت و اَنصِتوا و بی‌سر شدن:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

سر را نهد به بیرون بی‌سر بر تو آید

تا بشنود ز گردون بی‌گوش یا عبادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون ز کَفت باده کشم، بی‌خبر و مست و خوشم

بی‌خطر و خوفِ کسی، بی‌شر و شورِ بشری

آنکه با تسلیم و رضا باده از کف او نوشد، از تمام اتفاقات به سلامت سر برون آرد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه‌زنان

بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره‌سری

و گوشی که قصهٔ عشق از زبانِ دلبر می‌شنود، دیگر به راه هیچ همانیدگی کج نمی‌شود و خود رهزن و دشمن همانیدگی‌هایش.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۴

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست

گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قصهٔ دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی

گر ننماید کرمش این شبِ ما را سحری

سیر و سلوک انسان را نهایی نیست که بارگاهِ حضرتش بی‌نهایت است و لایتنایی، و نیز دسیسه و مکر و نیرنگِ ذهن هر دم به جادویی راه سالک می‌زند و جز مخلصین و طالبین حقیقی ره به سلامت نبرند و گرچه راه بس طولانی و مقصد بس بعید، با طلبی راستین هیچ راهی نیست کان را نیست پایانِ غم مخور، ان شاء الله.

والسلام.

با احترام سرور از شیراز 🙏🌹



با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور

منتخبی از برنامه ۹۲۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف‌تریم یا دلِ کان؟

حال من ذهنی ما بهتر است یا حال خداوند که می‌خواهد با فضاگشایی ما به خودش زنده شود؟ من ذهنی ما صاف‌تر است یا دل خداوند که جنس اصلی ماست؟ وقتی با چیزها همانیده می‌شویم نمی‌توانیم صاف شویم پس باید تبدیل شویم. برای تبدیل باید اولین قدم را درست و با فضاگشایی برداریم نه با انقباض و فضا بندی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

در این فضا ما از جنس عدم هستیم که چگونگی ندارد، ما نباید قَدَم یعنی خداوند را با مقاومت خود نشان کنیم. با فضاگشایی، ما مسئولیت هوشیاری خودمان را برعهده می‌گیریم و می‌دانیم که بزرگترین مسئولیت انسان، کیفیت هوشیاری او در این لحظه است.

اگر در اطراف اتفاق لحظه که زندگی قرار می‌دهد فضا را باز کنیم اقرار به جنسیت اصلی خود کردیم و خودم را به دست قضا و کن فکان خدا می‌سپارم تا تمام فکر و عمل من از آن فضا بیاید. در این فضا من کارگاه آفریدگاری خداوند می‌شوم و او می‌تواند روی من کار کند و از برکات خرد، شادی، حس امنیت، قدرت و هدایت او بهره‌مند شوم، ولی اگر در این لحظه فضا را ببندم با مقاومتی که ایجاد کردم خودم را به صورت نشان، یعنی جسم می‌بینم، مرتب فکرهای



همانیده می‌کنم و بر اساس فکرها در من مقاومت و قضاوت ایجاد می‌شود و هوشیاری جسمی پیدا می‌کنم و در زمان (مجازی) گذشته و آینده به سر می‌برم و دچار پندار کمال می‌شوم و سبب سازی می‌کنم، در این صورت جبری می‌شوم که من نمی‌توانم تغییر کنم در صورتی که ما قدرت انتخاب داریم که عصبانی نشویم، به سبب‌های ذهنی نرویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مَکْرِیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

ای انسان تو از شعله‌های شناسایی خودت و اعتراف به هم هویت شدگی‌ها و دردهایت فرار نکن، بگذار آتش عشق، همانیدگی‌های تو را درمان کند. چه می‌شود یک بار با فضاگشایی این راه را امتحان کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد

که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

بگذار خدا روی تو کار کند او تو را مانند ابراهیم خلیل که آتش برایش گلستان شد نمی‌سوزاند، فقط هم‌هویت شدگی‌هایت را با شناسایی می‌سوزاند و صورت تو را مانند طلا روشن می‌کند. وقتی ما با مقاومت و قضاوت از مرکز همانیده شراب می‌گیریم فقط نشستی از شراب خدا به ما می‌رسد برای همین است که خُماریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست



خماری اندوه تو به خاطر آن چیزی که از دست داده‌ای برای همین تو را دچار مستی کرده، پس چون انسان توانایی این را ندارد که مرکزش را جسم کند باید از چیزی که طاقتش را ندارد فرار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

انسان قوه اختیار دارد و اختیار برای کسی خوب است که صاحب خودش در فضای پرهیز باشد و اگر نمی‌تواند خودش را حفظ کند و پرهیز داشته باشد؛ باید اختیار را به دست بزرگان و مولانا بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

با حفظ کردن و تکرار ابیات مولانا روی خود تمرکز می‌کنیم و سعی در عوض کردن دیگران نمی‌کنیم، چون تا بخواهیم دیگری را دانشمند و بلند مرتبه کنیم، خودمان از انرژی خدایی خالی می‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

اگر بخواهیم دیگران را تغییر دهیم مانند کسی هستیم که مرده من ذهنی خود را رها کرده و به فکر زنده کردن مرده دیگری است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مرده خود را رها کرده ست او

مرده بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

ای چشم من تو که اندوه دیگران را می خوری، بیا بنشین و مدتی هم به حال خودت گریه کن، اگر دیدی این لحظه از دانه همانیدگی رها شدی شکر کن و شکرش آن این است که دیگر دور دانه همانیدگی ها نگردی و از ایجاد هم هویت شدگی جدید هم پرهیز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ



بزرگترین هنر ما این است که هیچ من‌ذهنی را تحریک نکنیم و دیگران را به واکنش وادار نکنیم که در پیچش دردهایی که به ما می‌دهند گرفتار می‌شویم. من‌های ذهنی در برابر اتفاق ستیزه و مقاومت و قضاوت می‌کنند، ولی اگر فضاگشایی کنند، خداوند می‌تواند قفل سخت من‌ذهنیشان را باز کند. وظیفه ما تسلیم و باز کردن فضا و راضی بودن به آن چیزی است که خداوند برایمان پیش آورده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زَفَتست و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن‌واندر رضا

ای جوانمرد اگر نمی‌توانی به اختیار خودت به ذهن و هم‌هویت شدگی‌هایت نگاه کرده و شناسایی کنی و این کار برایت دردآور است؛ پس رضایت بده که خداوند بی‌اختیار به تو درد و رنج بدهد، چون این بلا که ذهن فکر می‌کند بلاست، سبب پاک‌کردنت می‌شود. علم او در فضای گشوده شده بالاتر از تدبیر من‌ذهنی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

وقتی ناامید شدی نباید واکنش نشان دهی، بلکه بیشتر از قبل باید خدا را به مرکز خودت بیاوری.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَت

پس بی‌مرادی راهنمای ما به سوی فضای گشوده شده است و ای کسی که نیک نهاد هستی این حدیث را بشنو که:

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند [سختی‌ها و نامالایمات] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

پس بهشت در چیزهایی پوشیده شده که برای ذهن ناخوشایند است [یعنی به خواسته‌ها و مرادهای خود نرسیدن] و

دوزخ در شهوات [یعنی در چیزهایی که برای ذهن خوشایند است]. هر چیز با عقل من‌ذهنی خوشایند می‌آید به ضرر

ماست. پس فضا را باز می‌کنیم و شکار چیزهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد نمی‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی

که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه درِ جَنّت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی



هر چه در این لحظه خدا به تو می‌دهد از دادنِ بلا یا امتحانِ قضای الهی، تو فقط فضا را باز کن، چون وقتی راضی می‌شوی در بهشت [یعنی فضای یکتایی او] باز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنّتُ المأوی و دیدارِ خدا

پیامبر (ص) فرمود: اگر بهشت فضای یکتایی را می‌خواهی از کسی چیزی نخواه که اگر نخواهی من ضامنت می‌شوم و تو را به بهشت فضای یکتایی ببرم و به دیدار خدا نائل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب

تا قلاووزت نجنبد، تو مَجْنَب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود

جُنْشش چون جُنْش کژدم بُود



در راه سیر و سلوک معنوی و تبدیل شدن، شکوه و جلال ظاهری و می دانم را رها کن. اگر فضا را باز کنی راهنمای تو خداوند است و تا راهنمای تو حرکت نکرده، حرکت نکن. هر کس بدون سر یعنی بدون راهنما [بدون حضور] حرکت کند، حرکتش مانند دُم عقرب است و حرکتی که با عقل و تدبیر صورت نگیرد ارزشی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

چند هنگامه نهی بر راهِ عام؟

گام خستی، بر نیامد هیچ کام

تا کی می خواهی در میان مردم عادی هیاهو راه بیندازی؟ تو با این کار پایِ روح خود را زخمی کردی و به مطلوبت هم نرسیدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین بی صبر و حزمی، کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

از این من ذهنی هیچ کس بدون صبر و دوراندیشی برنخواسته است. صبر دست و پای دوراندیشی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بَری



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر کن

تو با اختیار خودت مشتری ریاضت بشو. با انتخاب خودت من ذهنی را بده تا جان سالم به در ببری. ای انسان پیروز، اگر بی اختیار ریاضت آمد خدا را شکر کن و چیزی هم بده. این رنج و دردی که همانیده با کسی یا چیزی بودی را کن فکان الهی به تو داده، تو نکردی، پس شکر کن و ناله و شکایت نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خمر

مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ آمر

تا شاید از انعکاس آب حیاتی که در اثر فضاگشایی در من به وجود آمده مست شوم و بوی امر الهی را بچشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۹

هر کسی کو از حسد بینی کند

خویش را بی گوش و بی بینی کند



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰

بینی آن باشد که او، بویی بُرد

بوی، او را جانبِ کویی برد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۱

هر که بویش نیست، بی‌بینی بُود

بوی، آن بویی است کآن دینی بُود

هر کس حسد داشته باشد که نتواند خدا را بو کند یعنی حسّ بویایی عشق را از دست بدهد، خودش را بی‌گوش و بی‌بینی می‌کند یعنی نه می‌شنود و نه بوی عشق را می‌فهمد. بینی درونی که از فضای گشوده شده می‌آید بو می‌کشد و ما را جانب کوی خداوند می‌برد، دیدن خداوند با مرکز عدم و وحدت صورت می‌گیرد. هر کس نتواند بوی عشق را بشنود [بینی یعنی] هوشیاری عدم ندارد. دین همه ما دیدن روی اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۲

چونکه بویی بُرد و شکر آن نکرد

کفرِ نعمت آمد و بینی‌اش خورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۳

شکر کن مر شاکران را بنده باش

پیش ایشان مُرده شو، پاینده باش



هر کس بویی از حقیقت بشنود و شکر آن را به جا نیاورد؛ کفران نعمت می‌کند و بینی عدمش را از دست می‌دهد. شکرگزار و بندهٔ انسانهایی مانند مولانا باش و پیش ایشان من‌ذهنی‌ات را بگش تا به حیات جاودانه برسی. هر همانیدگی یک انقباض است. هر فضاگشایی یک بسط است، انقباض و بسط هر دو یک ریشه دارند که از آن شاخه‌ها و برگ‌های زیادی به‌وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چارهٔ آن قبض کن

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر در خود گرفتگی دیدی چارهٔ آن فضاگشایی است. اگر گرفتگی در ما بماند فکرها از این ریشه رشد می‌کند و اگر با فضاگشایی‌های مداوم در خود بسط دیدی بیشتر فضاگشایی کن، وقتی میوهٔ حضور رسید آن را به یاران هم پخش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است

قرب به خدا بالا و پایین رفتن در ذهن نیست بلکه از ذهن بیرون پریدن است، باید از هستی داشتن در ذهن بیرون ببریم تا خدا از همانیدگی‌ها ما را بیرون آورد. پندار کمال با تجسم حضور و بالا و پایین‌ها ما را در ذهن نگه می‌دارد.



انسان باید بین بودن و شدن در حرکت باشد، وقتی به ذهن می‌رود دوباره به فضای حضور برگردد و پرهیز کند که هیچ چیز به مرکزش نیاید، آن موقع ما از جنس خدا می‌شویم و او از ما برای بیان خودش استفاده می‌کند.

سلامت و برقرار باشید

فرح از تهران

با عرض سلام

«شکل‌های برنامه»

اگر توجه کرده باشیم، در وسط و مرکز عکس‌های برنامه، نقطه‌چین‌ها یعنی همانیدگی‌ها هستند. این بدین معناست که تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌ها از همانیدگی‌ها شروع می‌شوند. در واقع قضیه اصلی، همانیدگی‌ها هستند.

مثلاً در مثلث همانش، در دایره وسط، همانیدگی‌ها هستند و ضلع‌های مثلث مقاومت و قضاوت هستند. این بدین معناست که مریضی ما از همانیدگی‌ها به وجود آمده و از علائم این همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوت است.

یا مثلاً در شکل افسانه من‌ذهنی، در قلب شکل نقطه‌چین‌ها هستند. ضلع‌های آن مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی است. یعنی در رأس مشکلات ما همانیدگی‌ها هستند و این همانیدگی‌ها باعث مسئله و مانع‌سازی می‌شوند.

در مقابل، در شکل حقیقت وجودی انسان، در مرکز شکل، عدم وجود دارد. عدم یعنی آن نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها دیگر نیستند و مرکز خالی شده. حالا اگر مرکز عدم بشود، منجر به شادی بی‌سبب، آفرینش و رضا می‌شود که ضلع‌های مستطیل هستند.

فرض کنیم در شکل افسانه من‌ذهنی، روی اضلاع مستطیل بنویسیم شادی و رضا و شکر. آیا چنین چیزی ممکن است؟ خیر، چون نقطه‌چین‌ها یعنی همانیدگی‌ها در مرکز هستند.

بنابراین، اصل کار ما انداختن همانیدگی‌هاست. ما با این شکل‌ها بسیار بسیار کارمان آسان می‌شود و باعث می‌شود راه صدساله را یک‌ساله برویم. ما فقط با نگاه کردن و تأمل کردن روی این شکل‌ها متوجه قضیه می‌شویم و راه را پیدا می‌کنیم. بنابراین فقط یک قدم دیگر می‌ماند و آن هم طلب ما و رعایت قانون جبران است.

پانزده تا شکل داریم و تمام این شکل‌ها خیال ما را راحت می‌کنند و می‌گویند هیچ راهی نیست مگر این که همانیدگی‌ها را بیندازی. پس قاعدتاً باید این عمل با یک پیشرفت خوبی جلو برود، ولی چرا نمی‌رود؟ چون ما سر داریم.

ما می‌خواهیم همانیدگی را نگه داریم و از راه میانبر برویم. مثلاً می‌خواهیم دعا کنیم، باور خاصی داشته باشیم، دکتر برویم، استدلال و بحث کنیم و ... می‌ترسیم رها کنیم و دستمان را از همانیدگی‌ها باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

رها کردن سر من ذهنی و می‌دانم من ذهنی خیلی سخت است، ولی این شکل‌ها خیلی کار را آسان می‌کنند.

اگر کسی این شکل‌ها را خوب متوجه شود، دیگر دنبال تأیید و توجه نمی‌رود و برای آن تلاش نمی‌کند، باور را نگه نمی‌دارد و نمی‌گوید این حیف است، چون می‌داند این‌ها هر کدام یک نقطه‌چین هستند و تا این نقطه‌چین‌ها در مرکز ما هستند، زندگی خوبی نخواهیم داشت و رها نمی‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دمی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟!

می‌گوید آیا کسی هم هست که برای خودش دام بگذارد؟ آیا ما با وجود این شکل‌ها، باز هم برای خودمان دام می‌گذاریم؟ اگر همانیدگی‌ها را محکم بچسبیم و رها نکنیم بله.

این شکل‌ها می‌گویند این قدر بالا و پایین نپر و وقت تلفی نکن و به این جهت و آن جهت نرو و این قدر سروصدا و ادعا نکن، چون این‌ها باعث سفت‌تر شدن نقطه‌چین‌ها می‌شوند.

ما خرافات مختلف، مثل خرافات مذهبی داریم و آن‌ها را رها نمی‌کنیم و امید داریم که همین خرافات ما را نجات دهند. این خودش یک نقطه‌چین است و دام است، چگونه می‌شود با این به شادی رسید؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنّا

یعنی فقط و فقط رها کردن همانیدگی‌ها چاره‌ی کار است.

با تشکر و سپاس

فرشاد از خوزستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

